

■ سال بیست‌وسوم ■ شماره ۶۶۹

■ پنجشنبه ■ ۲۱ دی ۱۳۹۶

ایران

صاحب امتیاز: خیرگزاری جمهوری اسلامی
editorial@iran-newspaper.com
مدیرمسئول: محمد فاضلی
نمبر: ۱۴۴۵ ۸۸۷۶
تلفن: ۰۲۱ ۸۸۷۶۱۷۱۰
روابط عمومی: ۰۲۱ ۸۸۷۶۹۰۷۴
نشانی: تهران خیابان فرخ‌شهر- شماره ۴۰۸
مصدق پستی: ۱۵۸۷۵-۳۳۸۸
انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران: ۰۲۱ ۸۸۵۴۸۸۹۷
پست: ۱۳۱۳ ۰۴۵۱۳ - روابط عمومی / امور مشترکین: ۰۲۱ ۸۸۵۴۱۵۴۲
چاپ: کارا پیام سازمان چاپ دانشگاه آزاد اسلامی اسفهان (آیل رسانه)
و رواق روشن مهر
سازمان آگهی‌های روزنامه ایران: دارنده گواهینامه یزو ۹۰۰۰۰۰۱ شرکت NISCERT
توزار خیابان فرضهر شماره ۱۶
تلفن: ۰۲۱ ۸۸۵۰۰۶۰۱
پخش سازمان آگهی‌ها: ۱۸۷۷
میاننامه اخلاق روزنامه‌نگاران ایران: www.ion.ir/news/19949.html

پیامبرصلی الله علیه و آله:

أول ما يوضَعُ في ميزان العتَبِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حُسْنُ خُلُقِهِ.

نخستین چیزی که روز قیامت در ترازوی اعمال بنده گذاشته می شود، اخلاق خوب اوست.

«قرب الإسداءص ۱۴۶،ح ۱۴۹»

سر یال سازی سیستماتیک

خواب می دیدم با یک طرح سریال به دفتر مدیر یکی از شبکه‌ها رفتم تا نظرش را برای ساخت سریال جلب کنم. آقای مدیر: «خوش آمدید. من سراپا گوشم.» من: «عرض از مزاحمت، به طر‍حی داشتم که خیلی خلاصه سیناپسش رو براتون می خونم. عرض شود که داستان یک خانواده است که پدر بازنشسته است و…»

مدیر: «بازنشسته کجا؟» من: «آموزش و پرورش.» مدیر: «با این شرایط صندوق بازنشستگی و اینها بهتره بازنشسته به جای دیگه باشه. مثلاً…» من: «اداره بهداشت خوبه؟» مدیر: «نه! مزاحم قشز زحمتکش پزشک‌ها نشیم، بهتره. یک جای تخیلی… مثلاً اداره کل تهیه و توزیع ملزومات!» من: «مادر خانواده هم خانه داره و بیمارها مختصری داره…» مدیر: «آفرین. مرضی خوبه. توش به این هم اشاره کن که درواهاش از لیبت بیمه خارج شده. خب ادامه بده.»

من: «خانواده ۲ فرزند دارن…» مدیر: «۲ فرزند کافی نیست.» من: «ولی پدر بازنشسته شده دیگه و کاری از دستش برنماید.» مدیر: «خب قبل از بازنشستگی زحمتش رو بکشه. ۴ تا خوبه. دیستانی باشن ولی زبان انگلیسی نخونن. ادامه بده…» من: «ایه پسر که دانشجوی فوق لیسانسه ولی ستاره دار شده…» مدیر: «ما دانشجوی ستاره‌دار نداریم. خودش مدارکش رو تکمیل کرده.» من: «ویکاره.» ما مدیر: «آره، با این وضعیتی که دولت فراهم کرده بیکار خوبه. ادامه بده.»

من: «یک دختر هم دارن که لیسانسه و دم بخت…» مدیر: «دختر نباید زیاد خونه بیاشن بمونه. زود شوهرش بده.» من: «چشم. اجازه بدین وسط سریال برایش خواستگار می فرستم.» مدیر: «وسط دیره. فو‍قش قسمت دوم بگو خواستگاره بیاد. مستقیم هم بره خونه شون. تو کوچو و کافه هم همدمگی رو نبینن. بگو دختره رزلیش رو هم تعدیل کنه. عشق و عاشقی هم نداریم. اول نامزد کن، بعد عشق خودش میاد. حالا آقا داماد چکاره هستن؟»

من: «یه شرکت استارتاپی داره که…» مدیر: دست بردارین از این مشاغل کاذب. باز لاید توش به فیلترکنی هم می خوری اشاره کنی؟» من: «می فرمایین چکاره باشه؟» مدیر کمی فکری می کند و می گوید: «طراح مفهومی خودرو فقط برای سایپا و ایران خودرو و طرح می زنه. به نمای بسته هم از کوشیش بده که فقط پیام‌رسان سروش رو داره و هر روز سه وعده به پدر و مادرش سری می زنه. با دختره هم فقط در حضور خانواده چت می کنه. خب بعش؟» من: «بعش؟ این دیگه رشته داستان از هم باشید. نمی دونم بعشش چی می شه.» مدیر در حالی که دارد به سراپا چشم تبدیل می شود و می گوید: «تا همین جاش خوبه. اگه همت کنی تا ۱۳ قسمت راحت از توش درمیداد. چون شما رو آقای مهندس معرفی کردن وبهشون ارادت داریم، برای فصل دومش هم خیالت راحت.» من: «با تعجب.» «کدوم آقای مهندس؟» مدیر: «اگه شما آقای سیدار آیدین سیریح نیستی؟» من: «تخیر قربان، علیرضا کاردار هستم.» مدیر با عصبانیت: «۶ دقیقه است وقت منو گرفتنی پسرجان. آقای فلاتی…» ییا ای‍شون روبه بیرون راهمائی کن.»

یاد



حمیدرضا محمدی روزنامه‌نگار

هشتاد سال از مرگ «نصرت‌الدوله فیروز» گذشت

از مقرب درگاه بودن تا ارتشاء و مرگ

تاریخ دقیق تولد فیروزمرزا عیان نیست. بر سنگ قبرش، تاریخ ۲۲ شوال ۱۳۰۶ حک شده (برابر با ۳۱ خرداد ۱۲۶۸) اما به نظر می‌رسد ۱۲۶۷ خورشیدی، سالزاد او باشد. ۱۷ سال بیشتر نداشت که به ولایت کرمان رفت. دو سال بعد، به بیروت رفت تا تحصیل کند. سپس به پاریس رفت و حقوق خواند. سال ۱۲۹۳ بود که به وطن برگشت و باوجود مخالفت‌های مجلس، «ولی به سبب نفوذ پدرش، حضورش در جایگاه معاونت وزارت عدلیه تثبیت شد و این، آغاز ترقی‌های سیاسی و دولتی او بود. هفتم شهریور ۱۲۹۵ وقتی وثوق‌الدوله رئیس الوزرا شد، او را به وزارت عدلیه برد و در ۱۵ خرداد ۱۲۹۶ آنجا بود. آنگاه که احمدشاه در ۱۶ مرداد ۱۲۹۷ مجدداً برای وثوق‌الدوله مهر صدارت زد، مقام عالی وزارت عدلیه باز به نصرت‌الدوله رسید که تا ۱۲ تیر ۱۲۹۹ در آنجا ماند و البته، بعدتر که در حضور در وزارت امورخارج، به نوعی تبدیل به احسن هم شد. یکی از مهم‌ترین رخداد‌های زندگی او، حضور فعال در معاهده ۱۹۱۹ می‌باشد تا آنجا که به سبب آن، علاوه بر دریافت چهل هزار لیره از انگلستان بابت حق‌الزحمه خود در انعقاد قرارداد، شصت هزار لیره هم از محل درآمد شرکت نفت ایران و انگلیس اعتبار گرفت. او پس از سقوط کابینه وثوق‌الدوله راهی لندن شد و در ارتباط با انگلیسی‌ها، از چند و چون کودتا در ایران باخبر می‌شود اما تا بجنبند، سیدضیاءالدین طباطبایی، در تهران کار را به سامان رسانده است. ابتدا کودتا مغضوب می‌شود اما با درایت عبدالحسین میرزا فرمانفرما که رضاخان را در مسیر رسیدن به قدرت مطلقه می‌دید، به جمع مدح‌گویان او رسید و سرانجام فیروزمیرزا در آخرین کابینه سردارسیس، به وزارت عدلیه خاتمه یافت. زدن رضا شاه بر سلطنت، بواسطه عبدالحسین میرزا، تیمورتاش به‌عنوان نفر دوم حکومت، در کابینه میرزا حسن مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه هدایت عهددار منصب وزارت مالیه شد و به حضور آرتور میلیسیو و هیأت مستشاری مالی امریکایی در آنجا خاتمه داد. وزارت نصرت‌الدوله در ۱۸ خرداد ۱۳۰۸ ناگهان خاتمه یافت.

مهدی قلی هدایت - که خود آن زمان رئیس الوزرا بود - در این باره می‌نویسد: «روضه خوانی که در وزارت جنگ، پهلوی در قزاقخانه می‌شد، از اول سلطنت در تکیه دولت می‌شد. ۱۸ خرداد برابر ۱۰ محرم درب تکیه جمع بودیم. آلوم‌هایی مشتمل بر عکس‌هایی از راه‌آهن جنوب رسیده بود. شاه سینه به سینه نصرت‌الدوله باپشاشت عکس‌ها را نشان می‌دادند و تشریح می‌فرمودند. بر حسب معمول تشریف بردند و ما به طرف درب شمس‌العماره راهی شدیم. جلوی پله عمارت بادگیر، افسری از نظمیة جلو آمد و نصرت‌الدوله را جلب کرد. تیمورتاش هم بی‌خبر بود علت رنجش شاه از نصرت‌الدوله به این غلظت معلوم نشد. حدس من این بود که باید از ارتباط با صامر الدوله و قضایای فارس داشته باشد.» او بواسطه پدر و وساطت مستوفی الممالک، اندکی بعد از اما یازده ماه بعد مجدداً در اتهام ارتشاء، بازداشت می‌شود. با این حال، پهلوی اول دست بردار نبود. پس از ۷ سال حبس، در ۲۸ فروردین ۱۳۱۶ به سمنان تبعید و در منزل سید کاظم شریعت‌پناهی؛ نائب‌التولیه مسجد سلطانی سمنان مسکن داده شد. تا سرانجام حسب دستور رکن‌الدین مختاری؛ رئیس شهربانی کل کشور، عباس مختاری معروف به شش انگشتی، حدود ساعت دو به‌امداد دوشنبه بیستم دی همان سال، با مباشرت سه نفر دیگر، در ۲۹ سالگی جانش را می‌ستانند.

۷	تبریز	۴-
۱۱	تهران	۲
۱۱	مشهد	-۳
۲۲	اصول	۶
۲۴	بندرعباس	۸
۱۶	یزد	۲
۱۲	شیراز	-۲
۱۲	رشت	۴

اذان ظهر ۱۲/۱۲
اذان مغرب ۱۷/۳۰
نیمه شب شرعی ۲۳/۲۴
اذان صبح فردا ۵/۴۶
طلوع آفتاب فردا ۷/۱۴



سایت خبری و تحلیلی

خانه‌ام ابری ست

خانه پدر شعر مدرن فارسی با رأی دیوان عدالت اداری، از فهرست آثار ملی خارج شد. بیم آن می‌رود، مالکان، خانه آقای شاعر را تخریب کنند. آنها سال ۱۳۸۰ هم یک بار تصمیم به تخریب خانه می‌گیرند، اما سیمین دانشور، نویسنده مطرح که از سال‌های دهه سی همسایه نیمایوشیج بوده، بموقع از راه می‌رسد و مانع می‌شود و خانه نیما به شماره ۲۶۰۳ در شمار آثار ملی ثبت می‌شود. خانم نویسنده گفته بود: «من نگذاشتم خانه نیما راجراب کنند. داشتم می‌رفتم سلمونی. دیدم بنای اصلی را دارند خراب می‌کنند. فوری آمدم خانه. تلفن کردم به شهردار تجریش و رئیس میراث فرهنگی، آقای بهشتی. فوری آمدند. گفتم اینها دارند خانه اصلی را خراب می‌کنند، این میراث فرهنگی. باهم رفتم. عروس خانواده آمد گفت که می‌خواهیم اینجا راجراب کنیم وآیارتمان بسازیم. اینها نگذاشتند، رفتند قولنامه کردند، اماخونه من راهم قولنامه کردند که این دوتا میراث فرهنگی شد.» بسیاری دوستداران آقای شاعر، نگران هستند خانه تخریب شود و سازمان میراث فرهنگی هم به رای دیوان عدالت اداری اعتراض کرده است، اگر بیش از این تعلل شود، خانه نیمایوشیج هم به سرنوشت خانه بسیاری از هنرمندان و نویسندگانی گرفتار می‌شود که در اثر بی‌توجهی تخریب شدند. خانه نیما و همسایه‌هایش جلال آل احمد و سیمین دانشور یک خانه معمولی نیست. این خانه باتوق و محل رفت و آمد بسیاری از چهره‌های هنری و ادبی سال‌های دهه سی و چهل بوده و بخشی از تاریخ هنر و ادبیات ایران محسوب می‌شود؛ بی‌توجهی به خانه هنرمندان و نویسندگان، بی‌اعتنایی به ادبیات و هنر و چهره‌های هنرمند نیست؟!

پیشنهاد



فوق‌العاده‌اند کتاب‌های «پاریس از دور نمایان شده»، «قهوه استانبول نیکو می‌سوزد»، «آسمان لندن زیاده می‌بارد»، «فوق‌العاده بودن این کتاب‌ها از دو جهت است که خواننده را سر شوق می‌آورند. یکی نگاه مسافران جورواجوری است که از سلطان ودولتمرد تا راجل قاجاری را شامل می‌شوند و هر کدام‌شان از زاویه‌ای خاص و متفاوت و البته سوره‌ها و کاج‌هاش بوده‌اند. ولندن نگاه می‌کنند و یکی هم نثر دلکش آنهاست.

صد واندی سال پیش عمادالسلطنه در گزارش سفرش به استنبول نوشته بوده «می‌خواهم بگویم هیچ جای دنیا این منظر نیکوی بُسفر را ندارد» و با این جمله گزارشی از استانبولی می‌دهد؛استانبولی که تمام‌مسافرانش شیفته‌روده‌هاودریاهاش، مسجدهاوکنیسه‌هاش، حمام‌هاوسنگ آب‌هاش و البته سوره‌هاوکاخ‌هاش بوده‌اند. واین شیفتگی هنوزهم مستدام است. اورهان پاموک شش دهه‌است ساکن استانبول است و برای درک تاریخی مردمان همین شهر بود که برنده نوبل ادبیات شد؛ جایی گفته بود هیچ‌کجا دنیا برای او به اندازه بُسفرمنظر نکویندارد.

مسافران این شهرها گاهی مشترک‌اند، مثل حاج سیاح و عمادالسلطنه و ناصرالدین شاه، اما هر شهربرای آنها رنگ دارد کلاماتفاوت. پاریس و استانبول ولندن برای مسافران قاجار شهرهایی هستند میبوت‌کننده. میرزا عبدالرئوف ۱۱۵ سال پیش درباره پاریس نوشته بود «این شهر دارالسورر شهرهای

فرنگستان است وتمام خلق عالم آرزوی دیدن این شهر قشنگ مرغوب غم‌زدا را دارند.» وبعد چنین حکم می‌دهد که «هر کسی که در دنیا آمده باشد و پاریس را ندیده باشد مثل این است که هیچ در دنیا از عدم به وجود نیامده است.» و آن را «بهشت روی زمین» می‌خواند.بهت مسافران قاجار نسبت به این شهر اعلی‌خان ظهیرالدوله این‌طور روایت می‌کند که «شأنش اجل از آن است که کسی نتواند چگونگی آن را بنویسد.» درک مسافران قاجار این شهرها متفاوت است. استانبول برای سلطان صاحبقرانی چون ناصرالدین شاه‌شهری ست‌با‌عمارت‌عالی‌ومساجد خوب، شاهزاده‌های خوب، صدراعظمی خونگرم که با کشتی به استقبالش می‌آید ووساط «مقبرای» (شعبده‌بازی) می‌چند تا بیش از پیش دل از او برد. سلطان صاحبقران نگاهش گراں است به شهر. جاده‌ها وپل‌ها و ابنیه و عمارات را می‌بیند. در مقابل میرزا حسن موسوی است که ده سال بعد از ناصرالدین شاه به استانبول می‌رود، در یک زمستان نسبتاً سُرَد و یخ‌زده، دم‌دار بند مقایسه قیمت‌هاست. مریض می‌شود و «حالت زکام» عارضش می‌شود. برای او استانبول شهری‌ست که «همه چیزش گراں است، مگر قندش.» شهری‌ست که همه در آن خریدی کرده‌اند غیر از او که «از بی‌پولی و پیرمخارجی» نتوانسته چیزی بخرد.

چاپ سوم رمان شمس لنگرودی منتشر شد

یک سطر

یک رمان

حسین بوالعینی

«خواندن» نه با نقشه و با طرح قبلی، بلکه با ذوق پیش می‌آید و جور می‌شود و از همان سطر اول، هر کتایی می‌تواند خواننده‌اش را مجاب کند و حتی سرش را، که لحظهای زمینش نگذارد. این مجال را همین گوشه‌باشما به‌اشترک می‌گذاریم تا از آنچه‌می‌خوانیم‌ومی‌خوانید.سطری‌بندی‌تک‌های‌را به‌یادگار بنویسیم که شما هم بخوانید و به رغبت و ذوق بیایید برای خواندن ادامه اش. چراغ اول را با دومین رمان شمس لنگرودی «آنها که به خانه من آمدند» روشن می‌کنیم که این روزها به چاپ سوم هم رسیده‌است. رمانی جذاب و خوشخوان که راوی زندگی و وضعیت تفکرات روشنفکران معاصر در تقابل با جمعی نامتعادل است. نکته قابل توجه حضور شمس‌العماد لنگرودی در رمانی است که کاتبش هم خود اوست و شاید به همین مصداق می‌توان گفت رمان دربارهٔ آتهایی است که به‌خانه او رفت‌اند. داستان این‌طور شروع می‌شود: «سه روز

پس از انتشار کتاب «رژه بر خاک پوک»، زنگ در خانه‌ام به صدا درآمد. تازه از سر کار برگشته بودم وساعت شش عصر در نشتر چشمه با دوستی قرار ملاقات داشتم. چند روز بعد باران می‌بارید و هوا تاکنارتر از همیشه به نظر می‌رسید. دیرم شده بود، اما نمی‌توانستم از خواندن مطلبی که در هفته‌نامه «کادح» چاپ شده بود دل بکنم.»

۱۶	یزد	۲
۱۲	شیراز	-۲
۱۲	رشت	۴

نه در خیابان

چند روز بعد از آن آلودگی شدید هوا دیگر خبر و نظری درباره آن نمی‌بینیم. موکول شد گویا به تشدید دوباره آن در روزهای نامعلوم آینده. اعتراض‌های خیابانی هم کمی دیگر درباره‌اش حرف زده

می‌شود و خبررسانی می‌شود و ولابد دوباره فراموش می‌شود تا جایی باز مسأله بشود و تازه بشود آن اعتراض‌ها.

انگار مسائل مان آن قدر زیاد است که هر چیزی تا بحرانی نشده باشد، پشت گوش می‌اندازیمش و می‌سپاریمش به آینده‌ای نامعلوم. البته بعضی هم پیش‌بینی می‌کنند که به‌زودی فلان و چنان خواهد شد، گاهی با ادله و شواهد و گاهی بدون آن و باز انکار منتظر می‌نشینیم تا چه پیش بیاید.

خیلی‌ها این روزها می‌گویند این اعتراض‌ها را پیش‌بینی کرده بودند و آن آمدن به خیابان‌را اعتراضی به وضعیت بد معاش بسیاری از مردم می‌دانند و بخصوص طبقه تهیدست جامعه. آیا واقعاً این‌طور است و آیا واقعاً همان که پیش‌بینی کرده بودند اتفاق افتاده؟ آیا این اعتراض اقتصادی بخش خاموش جامعه بود؟ من اینجا کاری ندارم به علل شروع و علت‌های بیرونی این اعتراض‌ها (که خودش موضوع مهمی است و حتماً پیگیری خواهد شد از طرف مسئولانش). فقط می‌خواهم به خود آن چه در خیابان اتفاق افتاد نگاه کنم.

به گواه فیلم‌های زیادی که پخش شد و همه دیدند، نه چندان خبری از آدم‌های پاسبان‌گذاشته بود (که مستقیم درگیر معاش خانواده هستند) و نه زنان به‌طور کلی، بخصوص زنانی که خانه‌دار به نظر بیایند. در شعارها هم به سختی می‌شد رنگ اقتصادی دید. دوباره حتما می‌شود به فیلم‌ها نگاه کرد و دید که اکثریت قریب به اتفاق معترضان جوان‌ها هستند، با شعارهایی تند، که گویای ناراضیاتی‌شان از همه چیز است و عاصی شدن‌شان از زندگی‌ای که دارند. در این‌ها کسی شک دارد؟ نگاهی دوباره و درست به فیلم‌ها و گفته‌های شاهدان حتماً این شک را برطرف خواهد کرد، که مردمی صرفاً از طبقه تهیدست (که طبعاً باید بیش‌تر سن و سال داشته باشند و شعارهاشان اقتصادی باشد و اعتراض‌هاشان هم از همان جنس) به خیابان آمده باشند برای طرح اعتراض‌هاشان. اتفاقاً مردمی از این دست خوب می‌دانند که جای طرح شعارهای اقتصادی ذف خیابان است و نه سردراند چنین شعارهایی.

من در آن فیلم‌ها جوان‌های بی‌آینده‌ای را می‌بینم که از همه چیز عاصی‌اند؛ از گذشته و از حال و از بیکاری و از نداشتن تفریح و از نداشتن امید. این‌ها ریشه اقتصادی دارد؟ بله، حتماً بخش مهمی‌اش ریشه در اقتصاد خراب و بیکاری‌شان دارد و نداشتن امید به آینده. اما آیا اعتراض‌شان فقط به‌همین خلاصه می‌شود؟ آیا به‌فرض رفع بیکاری اعتراض‌هاشان هم تمام خواهد شد؟ نمی‌بینیم که آنها از همه چیز عاصی‌اند؟ و اگر قبول داریم که معترضان اغلب جوان بودند، آیا نباید مشکل اول‌شان را فرهنگی بدانیم؟ ذله‌شدن از فساد گسترده که امکان پیش‌رفت را از‌شان می‌گیرد، ناامیدشدن از انتخاب کار و طریق زندگی، عاصی شدن از بگیروبیند‌ها که حتی برای کنسرت و هر فعالیت هنری و فرهنگی‌ای هم هست و آن هم وقتی که این همه معضل وجود دارد در کشور؛ این‌ها را نباید برای‌شان مهم‌تر بدانیم؟

می‌دانم که هیچ چیز از بیکاری بدتر نیست، حتی برای جوان‌هایی که فقط باید خرج خودشان را بدهند و نه اعضای یک خانواده، را اما این فقط می‌تواند یکی از زمینه‌ها و علت‌های چنان اعتراض‌هایی باشد و نه تماشش. فروکاستن آن اعتراض‌ها به اعتراض‌های معیشتی (و آن هم باوجود تمام شواهد موجود) به‌نظم کمکی به حل مسأله نخواهد کرد و وقوع بحران را فقط به تأخیر خواهد انداخت.

اینکه نینیمم عموم مردم و بخصوص جوان‌ها، از وضع فرهنگی موجود ناراضی‌اند و گمان‌کنیم با رفع بیکاری و حل کم با زیاد مشکلات معیشتی مسائلشان حل خواهد شد، ساده‌انگاری است. اگر نینیمم این را واحساس ناامیدی و بی‌آیندگی که دارند، بخصوص اینکه اختیار زندگی‌شان دست خودشان نیست و نمی‌توانند هیچ تغییری در وضعی بدهند، هیچ کمکی به حل مسائل نخواهد کرد. راه‌حل نه فقط در درست‌کردن معاش، که کلاً داشتن زندگی بهتر است که خودشان هم امکان انتخاب شغل داشته باشند و هم نوع زندگی و آینده برآشان موهوم و تیره نباشد. آن وقت است که فقط دیگر فکر حضور خواهند کرد، چیزی برای از‌دست‌دادن ندارند و به هر قیمتی به خیابان نخواهند آمد و هر کاری نخواهند کرد.

نگاره

اردشیر رستمی



۲۰ نقاشی

و پنج مجسمه

۲۰ نقاشی و پنج مجسمه اثر استادان دانشگاه هنر از گذشته تا حال در نمایشگاهی تحت عنوان «آفتاب» در گالری فردا به نمایش درخواهد آمد. در این نمایشگاه آثار از محمد احصایی، هانیبال الخاص، بهمن بروجنی، فرامرز پیلارام، پرویز تانولی، ایرج زند، هوشنگ سیحون، نصرت‌الله مسلمیان، منوچهر معتبر، محسن وزیری مقدم، مهدی ویشکایی، اردشیر بروجنی، مسعود کشمیری، اصغر گفشیچیان مقدم، داریوش فرد دهکردی، محمد هادی فدوی، جواد نوبهار و رضا هدایت در معرض دید علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

روایت



فروق بهمن پور

فعال فرهنگی

تو در جهان غربیی به غربت چه می‌کنی؟

مولانا



دور تازه مسابقه «هزار صد» همزمان با گرامیداشت

سازروز تولد افشین بداللهی شاعر و ترانه سرای فقید امروز ساعت ۱۵ در فرهنگسرای ارسباران تهران برگزار می‌شود که در این برنامه خشایار اعتمادی، بابک زرین و افشین مقدم کارشناس برنامه با داوری از بین خوانندگان شرکت‌کننده برنده راه یافته به فینال را معرفی می‌کنند. اجرای چند برنامه زنده به خوانندگی و آهنگسازی امین قبادی و سخنرانی سعید امیراصلانی درباره فعالیت‌های هنری و ادبی زنده یاد افشین بداللهی از جمله بخش‌های مختلف تازه‌ترین برنامه «هزار صد» است. «هزارصد» برنامه‌ای برای معرفی چهره‌ها و استعداد‌های حوزه موسیقی است که همراه در دو نوبت در بخش سنتی و پاپ در فرهنگسرای ارسباران برگزار می‌شود.

به مناسبت چهل‌مین روز درگذشت تقی تقدسی این یادداشت تقدیم به ماریو تقدسی

لاله زار، باغ گمشده

شما «تقی تقدسی» را می‌شناختید؟ همان پیرمرد، سرحال و قیراقی که همیشه با کت و شلوار خورشک و اتوکشیده و کفش‌های واکس زده و موهای آب و شانه کرده‌اش در محافل دیده می‌شد. به هزار و یک دلیل من او را خیلی دوست داشتم. بعضی آدم‌ها خود آب هستند. زلال و گوآر. و همین که جاری شوند سرازه همه جا را سبز می‌کنند. رنگ بعضی از آدم‌ها سبز است. سبز چمنی. لابل و چشم نواز. تقی تقدسی یکی از آنها بود. پیرمرد بدجوری به دل می‌نشست. می‌آید می‌نشست کنار. لطیفه می‌گفت. آواز می‌خواند. بشکنی می‌زد و دلت را شاد می‌کرد بعد هم بدون هیچ درخواستی می‌رفت. می‌رفت می‌نشست کنار کس دیگر. آخ که چقدر دل

خسته شهر ما این جور آدم‌ها را کم دارد.

تقی تقدسی از آن دسته لاله زاری‌ها لطیف بود. مثل گل ابریشم دلت را می‌برد جایی فراسوی دشت پرگل و لاله طهرون قدیم. خیلی حیف شد من یکی دیر به او رسیدم. وقتی رسیدم که او از لاله زار رفته بود. اصلاً وقتی من آمدم که دیگر لاله زاری نبود. یعنی درست همان وقت که خنده از ته دل او وهم تبارانش از دل لاله زار بیرون برده بودند. من تقی تقدسی (که منوچهر نوذری از یک تریک دو حرف اول اسم و فامیلش تق تق صد می‌کرد) و جواد تقدسی (که در بین کم‌دین‌ها به برادران تقدسی مشهور بودند) را هیچ وقت روی صحنه نتانتر ندیدم اما لاله زار روهای قدیمی آنها را خوب می‌شناخند و از شوخ و شنگی هایشان قصه‌ها مانده بر دل و خنده‌ها بر لب دارند هنوز. تقی تقدسی مرد دلنشین نسل منوچهر نوذری. اصغر تقفاری و علی تابش بود. یادگار عصر طلایی مردان بی‌خیال غصه. تقدسی یک استعداد شیرین بود. آن قدر شیرین که می‌توانستی تلخی‌های روزگار را در دامان فنزهای بی‌پیرایه‌اش به نسبان بسیاری. تقی تقدسی با

همه می‌مهری‌ها و کم لطفی‌هایی که در حق لاله زار دید همیشه شاداب بود. در شیرینی هنوز هم پروان و در طنازی خودش پلی بود. تقدسی با همه پیری و خمیگاری با همان سنستان لرزانش آن قدر توانا بود تا برای طهرون قشنگ لاله زاری از نو بسازد. تقی تقدسی گل لاله دل نازک لاله زار هنوز هم سرخ بود. هنوز هم سبز. هنوز هم برطراوت هنوز هم باحال و قشنگ. درست عین طهرون خانوم. اما همین عمو تق تق با همه خوش رنگ و لعابیش باید بالاخره یک روزی می‌رفت. من دلم برایش تنگ شده است. این شهر خشن. این مردمان خسته و غبارگرفته قدم‌ها در این جنس مردان کم دارند. مگر در دست که اگر فقط نیم متر صحنه را به آنها بدهی شهر را از خنده می‌اندازند. مردان آداب دانی که بلندکنی بیایند. کجا بایستند و کجا ننشینند. همان‌ها که می‌دانند قبل از اینکه چراغ‌ها خاموش شود باید بروند. تق تق هم مثل مرتضی احمدی. مثل منوچهر نوذری و چندتا مثل دیگر که حالا نباید نام‌شان را ببریم خوب بلد بود با دل ما چه کند. کی بیاید و کی تمام شود. اما راستش را بخواهیم من دلم از این رفتن روشن است. او خودش می‌گفت که لاله زار یک روز بالاخره سبزی می‌شود. سرخ می‌شود. طهرون خانوم دوباره جان می‌گیرد. اینها را تقدسی با چشم‌مان پرنور و دل امیدوارش به من سخت و من هم به او گفتم: آن روز هست که مردم ما در مقابل باغ لاله زار و در کنار نام برادران تقدسی، منوچهر نوذری، علی تابش و فلاتی و بهمانی تمام قد خواهند ایستاد.

مسجد مدرسه حیدر به قزوین؛ گنجینه خط کوفی

مسجد مدرسه حیدریه قزوین براساس پرونده ثبت ملی آن اثری سلجوقی ایلخانی و منسوب به قرن ششم قمری است. از بنای اصلی این مجموعه، اکنون فقط یک شبستان آجری باقیمانده که گنبد و قسمت‌های بالای دیوار آن فروریخته و مرمت عصر پهلوی مانع از نابودی کامل آن شده است. داخل این شبستان مزین به نقوش، خطوط، اشکال هندسی و هنر تزئینی است. محراب مدرسه حیدریه و نقاشی رنگین و یکی از باشکوه‌ترین محراب‌های دوران سلجوقی بوده که در داخل آن آیه‌هایی از قرآن کریم با گچ در زمینه آبی تکرار شده است. همچنین در اطراف محراب و در داخل حاشیه‌ها کتیبه‌هایی به خط نسخ و کوفی نوشته شده است. شاید زیباترین خطوط کوفی تمام ایران را در کتیبهٔ آرایشی این مکان بتوان دید. ردیف‌های آجرچینی تو درتو همراه با کتیبه‌ها و مقرنس‌کاری‌ها و گچبری‌های این مدرسه هماهنگی خاصی را در ایجاد هنرهای تزئینی فراهم آورده است. این بنای زیبای ثبت ملی در زمان صفویه آباد بوده ولی بعداً بتدریج خراب و متروک شده است.

ایران ما

رضا سلیمان نوری

ایران ما